



رضا رفیع

از فرمایشات ما!

۵

داستان من و صالح‌علاء! - ۵
تشویق اکسیر به حرف کشیدن از صالح‌علاء!

اکبرخان اکسیر که با گفتن و سرودن چند مجموعه شعر به اصطلاح «فرانو» در سالیان ماضی به «پدر شعر نو» شناخته شده است که هر شعرش قرابت تنگاتنگی نیز با طنز فاخر دارد و قادر است که همزمان، دو عنصر تفکر و تبسم را در وجود نازنین شما قفلک دهد؛ بعد از شروع یادداشت‌های نگارنده در خصوص خاطراتی که با آقای محمد صالح‌علاء دارم، کرارا و پیامکارا! از من بنده تقاضای خاص کرده که تا می‌توانم، حضرت صالح‌علاء را به حرف زدن وادار کنم. حتی شده به زور (و البته نه به سبک اعترافات اجباری)!... ملاحظه بفرمایید نص صریح پیامچه جناب اکسیر حیات را:



«جناب رفیع، باز خوانی تصویری مطالب آقای صالح‌علاء به صورت فیلم عالی است، ادامه بده. اضافه‌ها و اضافات شما هم بیشتر بانمکش کرده و خیلی جالب است. لطفاً به بهانه‌های مختلف، از جناب صالح‌علاء حرف بکش و توضیحات جذاب شان را هر هفته چاپ کن. شماره بعد از ایشان بپرسید که آیا در منزل شان در طبقه چهارم، از طبقه همکف بازمی‌شود؟ راستی، ایشان به غیر از کتاب مورد اشاره شما یعنی «آنچه مردان درباره زنان می‌دانند» و همه صفحاتش سفید است؛ کتابی هم دارد که تماماً صدای پای اسب است: پیتکا... پیتکا... پیتکا...!»

شعر «اذان می‌گویم» هم کار ایشان است. او اصلاً اولین کسی است که کلمه «شما» را به جای «تو» در ترانه آورد. و نیز واژه «پای» را... و باز پیامچه‌ای دیگر با این محتوای خطیر و حساس که: «صالح‌علاء نوشته‌هایش را به شوخی، محمد(ص) امضای کند. «صاد» یعنی حرف نخست صالح‌علاء. من او را مولتی‌مدیای ادب و هنر و فرهنگ ایران نامیده‌ام.

یعنی دست به هر چه بزند، طلا می‌شود. مثل احمد شاملو که دست به هر چه می‌زد، بلا می‌شد! من روشنفکری تاریک تر از او ندیده‌ام. یک طنزاندیش شگفت و شگرف خاورمیانه‌ای است باور کن! از دور اصول گرا دیده می‌شود، اما چون نزدیک‌تر شوی، اصلاح طلب تر از او نمی‌بینی! او اولین کسی بود که در بجهت تحريم تلویزیون توسط روشنفکران کافه نشین، به شبکه ۴ گفت: «شبکه محترم ۴»...!

آقای اکسیر این خواسته بر خاسته از جان و دل را حضور می‌دهم در دیداری که پنجشنبه پیش در استارا با ایشان و انتشارات فرانو ایشان داشتم، مطرح کردند و اضافه نمودند که این مطلب، خواسته‌ملیحه هم هست.

ملیحه خانم گل، نام گلباران همسر مکرّمه شان است که توفیق آن را یافته اند تا همه کتاب‌های اکبرخان اکسیر به ایشان تقدیم شود. و این در طول تاریخ اهل کتاب، عملی بی سابقه بوده است. ابتکاری نو نیست، فرانو است!

من کمترین به آقای اکسیر نازنین گفتم که از قضا گویا جناب صالح‌علاء با خواندن سلسله یادداشت‌های «داستان من و صالح‌علاء»، خودشان همینطور خودجوش به صرافت حاشیه‌نویسی‌هایی افتادند که نمونه اش در شماره دوم این یادداشت‌ها (سه‌شنبه ۲۸ فروردین) در همین مکان شریف چاپ شد. توضیحاتی بود بر ترانه «سینه‌ام دکان عطاری است، دردت چیست...». همین چندروز پیش هم پیامکی برایم فرستادند که چنین مرقوم فرموده بودند: «هفته پیش یادداشتی برای شما نوشتم، اما آن را برای دیگری فرستادم. امروز هم برای شما نوشتم. انسان‌ها با گذشت سال‌ها بزرگ نمی‌شوند، با رفتار و آثار بزرگ منشانه شان بزرگ می‌شوند.

یاد کردن از آقای صابری عزیزمان (گل‌آقا)، بارقه‌ای از ارزش‌های بزرگ منشانه شماست. (این پیامچه را خیال کردم باز برای دیگری ارسال کرده‌ام؛ پس بتاخذ یادداشت را پاک کردم، دوباره اینها را نوشتم. امیدوارم این دفعه خدمت خودتان برسد. به پیوست بوسه هاست.

و باز چیزی نگذشت که سر ذوق آمدند و این پیامچه را برای من فرستادند: «سلام آقای گل!... خبری خواندم که خدا را شکر، خریدن جت شخصی برای عموم مردم آزاد شده است. من بی‌وقفه یاد شما ز دلم ردم. برای خاطر شما شادی‌ها کردم. زبرا خودم چندسال است که شب و روز در خانه‌ام جایی نرفته‌ام و نمی‌روم. البته از خدا پنهان نیست، از شما هم پنهان نباشد، خودم مایل بودم جت شخصی داشته باشم، اما به دو علت از خریدن جت شخصی محروم. نخست آن که خانه ما آپارتمانی است. آن هم در طبقه چهارم که آسانسور هم ندارد. من خودم مایلم با جت در آپارتمان زندگی کنم، اما گمان نمی‌کنم هیچ‌جای مایل به زندگی با مادر این آپارتمان باشد. بنابراین بی‌وقفه یاد شما از دلم گذشت، زیرا خبردارم که شما به هر بهانه، هر چند وقت می‌روید به دیدار خانم مادر نازنین در خراسان، و طبعاً جت شخصی بیشتر به کار شما می‌آید.

البته من خودم با اشخاص جت فروش آشنایی ندارم. این پیام را تنها جهت اطلاع حضرت تعالی نوشتم. امیدوارم شما از آن جت‌ها بخرید که جا برای استاد رفیع گرامی هم داشته باشد. ایضاً خدا را که چه دیدید، شاید شما یک روز مرا از خانه بیرون کشیدید و به اتفاق جت رفتیم دوری در آسمان عزیزمان زدیم و برگشتیم. به هر که خودتان صلاح می‌دانید، سلام برسانید. بوسه‌ها به پیوست است.»



راشدانصاری (خالوراشد)

این داستان بر اساس یک واقعیت اتفاق افتاده شکل گرفته است و قصد تخریب ندارد!

پیامک عوضی!

است، عرض کردم: «خب بعد چی شد؟»

گفت: «هیچی، به عزیزان پلیس گفتم شما خالوراشد رو می‌شناسید؟»

گفتند: «خیر، خالو راشد دیگه کیه؟»

گفتم: «شاعر و روزنامه نگار مطرح جنوب، کسی که شما به دلیل موهای بلندش ایشون رو با یه خانم عوضی گرفتید و جریمه‌ام کردید!»

در این لحظه هر دو زدیم زیر خنده و من بهش گفتم: «خب باور کردند؟» گفت: «اولش که نه، اما وقتی به اتفاق جناب سروان رفیتم توی گوگل و اسم شما رو سرچ کردیم، مأموره از خنده روده بر شد!»

و الان من بر سر این سه راهی غیرانفجاری! — مانده ام سفیل و سرگردان که: آیا بدون فوت وقت موهایم را کوتاه کنم یا دیگر بالکل سوار ماشین شخصی نشوم یا هم که همین طنز اتفاق افتاده را بدون قصد و غرض خاصی برای همه تعریف کنم، بلکه بالاخره به گوش مسئولان مربوطه برسد و فکری به حال دوربین‌های هوشمند خود کنند.

شاید یک کمی بیشتر هوشمند شدند و فرق زن و مرد را از جاهایی دیگر هم تشخیص دادند!



صورت گرفته است. در صورت اعتراض، ظرف ۴۸ ساعت به لینک زیر مراجعه نمایید و در غیر این صورت نسبت به رعایت قانون، هنجارهای اجتماعی و حجاب اهتمام ورزید. بدیهی است در صورت تکرار، خودروی شما توقیف می‌گردد. کد اعتراض: لینک ثبت اعتراض:

گفتم: «خب این پیامک چه ارتباطی به بنده دارد؟» گفت: «داره و خوششم داره!... آخه من اون روز به جز شما کس دیگه ای رو سوار نکردم. و اتفاقاً بهشون اعتراض هم کردم...»

در حالی که کم کم داشت دوزاری‌ام می‌افتاد که چه اتفاقی برایش افتاده

اخلاق ترافیکی من اینجوری است که معمولاً بیشتر مواقع سعی می‌کنم با وسیله نقلیه عمومی در سطح شهر تردد کنم. بندرعباس خودمان را عرض می‌کنم. گاهی اوقات هم می‌بینی کنار خیابانی ایستاده ام و منتظر تاکسی یا اتوبوس که ناگاه دوستی رفیقی مرا می‌شناسد و تعارف کنان سوارم می‌کند و بدین ترتیب، ناخواسته تا مقصد مزاحم اوقات شریفشان می‌شوم. یکی از همین روزها که منتظر اتوبوس ایستاده بودم و عنقریب داشت علف زیر پایم سبز می‌شد، یکهو خدا را شکر، دوست بزرگوار خودرو سواری بوق زد و مرا با نام صدا زد که فلانی بپر بالا!

اما جالب است بدانید که همین دوست عزیز را دوباره چند روز بعدش تصادفاً در خیابان دیدم. لیخند زنان از خودروش پیاده شد و پس از سلام و علیک و احوالپرسی گفت: «استاد، می‌دونی اون روزی که شما رو سوار کردم و رسوادم، بعدش چه اتفاقی افتاد؟» گفتم: «نه، چی شده مگه؟» دست کرد توی جیب شلوارش و موبایلش رو درآورد و این پیامک دریافتی گوشه‌اش را نشانم داد:

«مالک محترم خودرو به شماره پلاک-ایران ۸۴ در خودروی شما در محیط عمومی به آدرس بندر عباس، تاریخ ۱۴۰۲/۰۲/۱۶ ساعت ... نقض قوانین و مقررات کشور (کشف حجاب)



عباس وثوقی لاهیجانی

تأملات مثلاً خنده دار بهاری!

اشاره:

در راستای آنچه که در بالا عرض شد، چند نکته طنزگونه که حاصل اندیشه‌های بهاری در باغ نارنج لاهیجان است، تقدیم حضورتان می‌کنم و باقی قضایا!

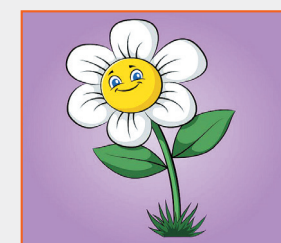
— برای خوشآمد گویی، صبح اول بهار به باغ رفته‌ام و در میان گل‌ها سوت بلبلی زدم!

— هرگاه به گل‌های بهاری می‌اندیشم، سرم خوشبو می‌شود!

— بهار به مجرد این که بارش برف را دید، عقبگرد کرد!

— هرگاه گونه‌هایم گل می‌اندازد، به یاد بهار می‌افتم!

— دروازه بان از فصل بهار که فصل گل است، بدش می‌آید!



— نمی‌دانم چرا هر وقت پاییز می‌آید، یاد گل همیشه بهار می‌افتم.

— هنگامی که اولین گل خانه‌ام غنچه کرد، سراپایش را گلباران کردم.

— هر چیز که عطر دهد، گل نیست!

— چون از بوی گل یاس خوشش می‌آمد، در بهار با دختری که نامش یاسمین بود، ازدواج کرد!

— وقتی بچه‌ها در بهار به دنیا آمد، نامش را گذاشتند بهارک!

— نمی‌دانم چرا هر وقت بهار می‌آید، یاد «بهارک» دختر همسایه سابق مان می‌افتم!

— گلی که در بهار پژمرده می‌شود، در واقع جوانمرد شده است!

— گل‌ها در بهار با پروانه‌ها دوست می‌شوند.

— هنگامی که به بهار اندیشیدم، خاطرات جوانی‌ام جوانه زد!

— چون آدم شاد و شنگولی است، دوست دارد همه فصل‌ها بهار باشد.

— سخن شاعران در فصل بهار، بوی گل می‌دهد.

در انتهای خیابان کارگر لاهیجان و مشرف به میدان کاشف السلطنه (که مجسمه آقا محمد میرزا قوانلو ملقب به کاشف السلطنه پدر چای ایران در میان میدان جای دارد) و کناره جاده سرلابی به بام سبز و تله کابین شهر زیبای لاهیجان، باغ نسبتاً بزرگ و سرسبزی است به نام «باغ نارنج» که محوطه میانی و گوشه و کنار آن، پر از درخت نارنج و چند آلاچیق و مناظر بکر و چشم‌اندازهای کم‌نظیر است و در بهاران شکوفه‌های خوش بوی بهار نارنج، هر رهگذر را به سوی خود می‌کشاند. در فصل بهار، هر وقت فرصتی دست می‌دهد، عصرها سری به این باغ زیبا و با صفای شهرم می‌زنم و در گوشه دنجی، تنها روی یکی از نیمکت‌ها می‌نشینم و در دنیای فکر و اندیشه خود فرو می‌روم. چون معتقدم ژرف‌ترین فکر، فکر در سکوت است. و اکنون که فصل، فصل بهار است، پس چرا بهاری فکر نکنیم؟ چه نیکو گفته‌اند: اندیشه بهاری با پیامال کردن یک جوانه از بین نمی‌رود.